

عشق پیری

عبداللہ ولہ : فرمانروائی مقدر و شیخ مجلیس

قیس بن سعد : پرچہ قرمان علی

سید اسماعیل حمیری :

کلی در شوره زار

ابو ایوب انصاری

میزبان پیامبر : تابوت پرور

« و چند داستان دیگر »



نویسنده و آثار وی

آقای ابراهیم وحیدد: مقانی تودرواری نویسنده این کتاب علاوه بر تحصیل در حوزه های علمیه از دانشگاه الهیات و معارف اسلامی تهران فارغ التحصیل و سالهاست مبارزه قلمی را در جراید کشور شروع نموده و آثاری از ترجمه تالیف دارد که بعضی از آنها بشرح زیر است :

- ۱- شخصیت حضرت امیر (ع)
- ۲- فلسفه انقلاب امام حسین (ع)
- ۳- نبرد خونین سیدالشهدا * (ع)
- ۴- سیمای سلمان از بردگی تا زمامداری
- ۵- آهنگ اسلام
- ۶- سویدای عشق
- ۷- عشق پیری
- ۸- زمامدار آینده
- ۹- فرق اسلامی
- ۱۰- زیدبن علی و فرزنداناش (ع)
- ۱۱- استراتژی انقلاب از نظر اهل بیت (ع)
- ۱۲- نبردهای اسلامی
- ۱۳- راهنمای حج و مشاهد مشرفه
- ۱۴- آشوب و هابیهها

مرکز نشر - مقابل دانشگاه تهران تالار کتاب تلفن ۶۶۱۲۷۹

قیمت ۱۰۰ ریال



۷۱۵۳۸

کتابخانه ملی ایران

عشق پیری

عبداللہ اولہ : فرمانروائی مقدر و شیعہ شئی مجنص

قیس بن سعد : پرچہ قرمان علی

سید اسماعیل حمیری :

گلی در شورہ زار

ابو ایوب انصاری

میزبان پیامبر . تابوت پیروز

« و چند داستان دیگر »

۸۶۵۱۷

بنام خداوند جان آفرین

سالهای اختناق بود و توقیف نوشته ها و تصفیه عناصر نا مطلوب !
نویسنده هرچه دقت میکرد که طوری مطلب را بنویسد که به سانسورگرفتار
نشود، معذک بی خطر هم نمیگذشت، از سالها پیش بصورت داستان نویسی
بسیاری از مطالب را می نوشتم و پس از آنکه در جرائد آنروز مانند نشریات
انجمن تبلیغات اسلامی منتشر میگشت، مستقلا هم بچاپ میرسید. و نخستین
کتاب داستانهای اسلامی نویسنده بعنوان " شگفتیها از تاریخ اسلام و جهان
مکرر بچاپ رسید ولی دیگر از جلدهای بعدی خبری نشد. گرچه این چند
داستان بایستی جلد سوم میگشت، اما چون جلد دوم که شامل داستانهای
جالب و کم نظیر بود معلوم نیست دیگر بدستم برسد یا توفیق گردآوری آنرا
از متون مختلف پیدا کنم. این مختصر را بنام جلد دوم تقدیم میدارم باشد
که منظور نظر افتد و بدعائی شادم فرمائید.

بیاری خدای توانا

ابراهیم وحید دامغانی

یکم اردیبهشت نخستین سال جمهوری

اسلامی ایران ۱۳۵۸

عبداللہ :

فرمانروا مقدر و شیہ امی مخلص

نام کتاب : عشق پیـری

نویسنده : ابراهیم وحید دامنغانی

تیراژ : چاپ اول ۵۰۰۰ جلد

زمان : زمستان ۱۳۶۱

: لیتوگرافی بهزاد

: چاپ و صحافی رودکی

حق طبع محفوظ

گوشه‌ای از تاریخ فرمانروایان شیعه در قرنهای پیش از صفویه

(دیلمیان)

دیلم کجاست ؟ سرزمین دیلم بعقیده برخی همان محدوده کوچك بین قزوین ورشت ولاهیجان کنونی میباشد وعده زیادی آنرا توسعه میدهند وشامل قومس (دامغان) وگراگان ومازندران و تمام گیلان میدانند . دیلمیان مردمانی شجاع و بی باک بودند و قبل از اینکه مسلمان شوند از خطرناکترین دشمنان اسلام بشمار میرفتند بهمین جهت مردمانی که نذر میکردند به جهاد در راه خدا بروند وآرزوی شهادت داشتند جنگ با دیلمیان را انتخاب میکردند زیرا نزدیکتر به خطر بودند وشهر قزوین را که در مرکز خطر واقع شده بود برای اقامت انتخاب میکردند مرکز دیلم رودبار کنونی بوده است واین سرزمین شاهد جنگهای خونین ونبردهای مردانه‌ای بوده است . (اولین فرمانروای دیلمیان)

چون در روز مهرازماه مهر (مهرگان) فریدون ضحاک را در بند کرد ، مباشر قتل جوانانی را که در هر روز د ونفر بفرمان ضحاک بدست وی کشته میشدند احضار وفرمود ترا چنان میکشم که نوجوانان رامیکشی . وی گفت : من کاری کرده‌ام که برایم حقی ایجاد نموده

است! پرسید چیست؟ پاسخ داد من یکی از دونفر را مخفیانه آزاد میکردم سپس با فریدون سوار شده تا بکوهستان دیلم رفتند و جمعیت زیادی را نشان داد که بر اثر تولد و تناسل از آزادشدگان بوجود آمده‌اند، فریدون گفت: "وس ما ناکته آزاد کردی" (۱)، سپس ویرا بفرماندهی آنان منصوب فرمود.

دیلم تسخیر ناپذیر.

از آن پس که سرزمینهای امروز بدست مسلمانان فتح میشد از طرفی تا ماوراءالنهر پیشرفتند، ناحیه دیلم را نتوانستند باقهر و غلبه بدست آورند و دیلمیان استقامت و پایداری میکردند و با سپاه خلفا در ستیز بودند ولی از اواسط قرن دوم هجری با علویان رابطه داشتند سرانجام هم بدست آنان اسلام آوردند، کوشش برای اعاده استقلال ایران و طرفداری از علویان همواره در مرز، دیلم وجود داشته است. آنها چون در آغاز و قبل از تشریف به اسلام برای وصول به هدف بود جلب توجه علویان که همواره با خلفای اموی و عباسی در مبارزه بودند لازم بنظر میرسید و برامکه نیز با دیلمیان پنهانی روابطی داشتند که از جمله شواهد صدق مطلب پس از واقعه فتح یحی بن عبدالله بن حسن براهنمائی فضل بن یحی برمکی با در دست داشتن فرمان وی آهنگ دیلم کرد و در

(۱) یعنی همین ها را که تو آزاد کردی ما را پس است.

آنجا مستقر شد. (۱)

در سال ۳۰۱ حسن بن علی معروف باطروش در مازندران و دیلم قیام کرد و پیروان بنی عباس را از آنجا بیرون کرد (۲) و تا ۱۲ سال مازندران در تصرف علویان بود تا اینکه امرای دیلم آنرا متصرف شدند.

از دیلمیان چهار هزار نفر گارد مخصوص خسرو پرویز را تشکیل میدادند که پس از وی نیز برقرار بودند تا اینکه در جنگ قادسیه پس از قتل رستم فرخزاد اسلام آورده و در کوفه فرود آمدند.

در زمان حجاج بن یوسف نمایندگانی از دیلمیان نزد وی بودند بآنها پیشنهاد اسلام یا جزیه کرد نپذیرفتند، حجاج فرستاد نقشه‌ای از دیلم و حدود آن آوردند بآنها نشان داد و گفت: یا پیشنهاد مرا بپذیرید یا با این نقشه که در دست دارم میفرستم تمام شهرها را خراب و مردان را کشته و زنان و کودکان را اسیر نمایند! دیلمیان پاسخ دادند: نقشه‌ای که در دست شما هست درست است فقط يك نقص دارد و آن اینست که جوانمردانیکه از آن دفاع خواهند کرد در آن دیده نمی‌شوند، اگر میخواهی امتحان کن؛ حجاج پسرش محمد را با سپاهی بعزم تسخیر دیلم

(۱) مقاتل الطالبیین ص ۴۶۵

(۲) مروج الذهب مسعودی

فرستاد ولی کاری از پیش نبرد و یقزوین بازگشت . (۱)

مترصد فرصت ؟

دیلیمان همواره مترصد فرصتی بودند که عظمت ساسانیان را تجدید کنند ، مرد آویج (مرد آویز) دیلمی که از سرداران معروف اسفار بود ، اسفار ویرا به نزدیکی از ملوک دیلم که در تارم فرمانروا بود فرستاد تا ویرا با طاعت اسفار دعوت کند . ولی از آنجا که اسفار با اسلام ضدیتی داشت مرد آویز فرصت را غنیمت شمرده با این امیر دیلمی که معروف به سالار پسر اسوار ودائی علی بن وهسودان بود و هر دو معتقد بمبانی اسلامی بودند تصمیم گرفتند که با اسفار بخاطر صدماتی که باسلام زده است مبارزه نمایند باهم پیمان بستند و مرد آویز بسوی لشکرگاه اسفار برگشت ، نامه هایی به سران سپاه نوشت و آنها را بسوی خود دعوت نمود ، آنها که از بد سلوکی اسفار به ستوه آمده و اعمال زشتش را دیده بودند بسوی مرد آویز آمدند اسفار گریخت و سرانجام بقتل رسید و حکومت مرد آویج بر دیلمیان و گیلها استوار و فرمانروای مطلق شد .

علل نفوذ و فرمانفرمائی مرد آویج

مرد آویج با بذل و بخشش عمومی و اعطای جوایز فرماندهان

(۱) البلدان ابن فقیه ص ۳۸۳

وسرداران خویش محبوبیت فراوانی یافت و توجه عموم را بسوی خود جلب نمود ، آوازه اش در همه جا پیچید و مردم از هر ناحیه بسویش روی آوردند ، و از آنجا که همتی داشت شروع بتوسعه متصرفات خود نمود ، سرداران سپاه خود را برای تصرف بلاد گسیل داشت خلاصه بخشش ، گذشت ، و دادگری و مردانگی و همت عالی از علل قدرت و فرمانروائی وی بشمار میرود . مرد آویز پس از گشودن شهرها و توسعه متصرفات و کسب قدرت فوق العاده تختی از طلا مرصع به جواهر تهیه کرد ، و پس از پرسش و تحقیق در باره تاج شاهنشاهان ساسانی تاج انوشیروان را پسندید و مانند آن تهیه نمود ، مرد آویج قصد بغداد و تصرف قلمرو خلیفه عباسی را داشت^(۱) وی به حاکم اهواز نوشت تا ایوان مدائن و طاق کسری را تعمیر و بصورت اولیه زمان انوشیروان درآورد ، داستان مرد آویز و آتش افروزی شب سده در اصفهان معروف است که با آنهمه زحمت و تهیه وسائل در مقابل شأن خود كوچك دانست و با اعراض بیرون رفت سرانجام در سال ۳۲۳ در حمام کشته شد .

نسب آل بویه

خاندان بویه را از دودمان شاهان ساسانی میدانند که

(۱) مروج الذهب - تاریخ الخلفاء - اداب السلطانیه معروف به فخری

در زمان شکست ساسانیان بآنجا گریخته‌اند برخی نسب آنان را به بهرام گور و عده‌ای دیگر به یزدگرد می‌رسانند^(۱) آل بویه دائم پی فرصت می‌گشتند تا مگر چاره‌ای بیندیشند. عظمت از دست رفته را باز آرند، آنان گمنام می‌زیستند و امیدوار فرصتی بودند تا اینک فرزندان بویه در سپاه ما کان کاکای درآمده و سرانجام به تبعیت مرد آویج درآمدند و با درگذشت مرد آویج منویات خود را جامه عمل پوشانیدند و شخصیت خود را آشکار ساختند.^(۲) علل پیشرفت آل بویه و کسب فرمانروائی کم نظیر

لیاقت، استعداد، هوشیاری و علاقه به تجدید عظمت ایران و صفات دیگر موجب پیشرفت شگفت انگیز و باور نکردنی بویه‌یان شد که بطور اختصار در بارهٔ هر یک توضیحی می‌دهیم:

۱- اطاعت محض سپاهیان که در واقع میتوان باطاعت مرید از مرشد و مراد تعبیر کرد چنانکه در حملهٔ عمادالدوله بمیاقوت فرمانروای خلیفه بر اصفهان و فارس وقتی که روی بانهزام نهاده مترصد بود که چون سپاه عمادالدوله به جمع‌آوری غنایم مشغول شوند آنان را غافل گیر نماید که عمادالدوله بفراست دریافت و

(۱) وفيات الاعيان - منتظم - كتاب الخراج المسالك الممالك ابن خرداذبه - صبح الاعشى -

(۲) تاريخ شاهنشاهی عضدالدوله تالیف علی اصغر فقیهی

دستور ادامه حمله داد و گفت : حمله کنید و یغنائم توجّهی نکنید زیرا آن در جای خود باقیست . وقتی یاقوت سرسختی و بی گیری آنان را دریافت یکسره گریخت و فارس بتصرف قطعی عمادالدوله در آمد ، عمادالدوله عفو عمومی اعلام کرد و بهمه امان داد و دستور داد درهمه جا ندا در دهند که : عدل پادشاه شامل حال همه است ، هیچکس و هیچ چیز واهمه نداشته باشد و همه بکسب و کار خویش سرگرم شوند . (۱)

۲- دوم از علل پیشرفت آنان علاقه مردم به رهائی از مظالم خلفای عباسی و تجدید شاهنشاهی ایرانی بود که ایرانی به قدرت و عظمت زمان ساسانیان با داشتن دینی الهی و اسلامی برسد ۳- علت دیگر وضع آشفته خلفاء و نارضایتی رجال دستگاه خلافت بود که آنها را بهمکاری با آل بویه برانگیخته بود که از جمله ابن مقله در این مورد سهم بسزائی داشت .

۴- علت دیگر نیز میتوان تفضّل الهی را مافوق همه علل دانست که باطن پاک مردم ایران که عقیدهای خالصتر از اعراب نسبت باسلام داشتند موجب آن میشد که علل و اسبابی اتفاقی بنفع فرمانروایان بویهی پیشآید که باعث تقویت آنان گردد از جمله برخورد خوک به وشمگیر در اثنای جنگ که وی بزمین خورد و درگذشت

(۱) مسکویمج ۵ ص ۲۸۳ بنقل تاریخ شاهنشاهی عضدالدوله

یاد استان مار که از سقف بیرون آمد عمادالدوله دستور داد که سوراخ را بکنند تا مار را بکشند که بچندین صندوق پر از اموال دست یافتند ، یا داستان خیاط که عمادالدوله ویرا احضار کرد تا برایش لباس بدوزد ، در این موقع عمادالدوله سخت در مضیقه مالی بود ، گویا خیاط کربود و چون مرد امینی بود یا قوت والی سابق که از طرف خلیفه بر فارس و اصفهان حکومت داشت مالی فراوانی به وی سپرده بود ، وقتی که وارد شد بدون مقدمه سوگند خورد که از والی قبل جز دوازده صندوق که نمیداند در میان آنها چیست باو سپرده است ، چیز دیگری نزد وی نیست ، وقتی که صندوقها را گشودند پر از اشیاء نفیس و اموال گرانبها بود .

۵- دانش و فرمانروائی — یکی دیگر از علل نفوذ و فرمانروائی پادشاهان بویهی دانش و استعداد آنان بود چون علم و اطلاع و آگاهی بر امور طبعا دیگران را باطاعت و فرمانبری وادار میسازد پادشاهان مزبور خود در زمره دانشمندان بودند و به آموزش و پرورش علاقه مخصوصی داشتند ، چنانکه دشمنان خود را که از افراد تحصیل کرده بودند با عطایا و بخشش خویش وادار به تسلیم و امتثال مینمودند ، از جمله صابی که از دانشمندان عصر بود و قبلا در نامه های خود اهانت هائی به عضدالدوله نموده چون بحضور رسید مورد عفو قرار گرفت و در نوشتن کتاب ناجی جبران گذشته را منظور داشت ولی در اثناء نوشتن کتاب باز هم زبان سرخس بکار افتاد و نزدیک

بود که سر سبزش بر باد رود چون عضدالدوله فرمان داد در زیر دست و پای پیلش اندازند و نابودش نمایند ، این بار هم به شفاعت دوتن از نزدیکانش او را بخشید ولی همه اینها بخاطر مقام علمی صابی و صفت دانش دوستی عضدالدوله بود .

در زمان آل بویه بزرگترین ادیبان و نویسندگان به وزارت و کارهای مهم دولتی منصوب میشدند ، و میتوان گفت که علم و ادب وسیله رسیدن به عالیتین مقامات بود باین مناسبت مطالب مربوط برتقی و فتق امور و تدبیر مملکت ، در نشر و نظم راه یافت از آثاری که از ابن عمید و صاحب بن عباد و ابراهیم صابی باقی مانده است این مطلب بخوبی آشکار است ، تا این زمان شاعر جز اینکه شعر بگوید کار دیگری نداشته اما در این دوره کسانی بعربی شعر سرودند و نویسندگی کردند که هر يك جزو بزرگترین دانشمندان و سیاستمداران محسوب میشدند ، متنبی شاعر معروف عرب و ستایشگر عضدالدوله چون ابن عمید ادیب و دانشمند بزرگ ایرانی را دید ضمن قصیدهای که در مدح او سرود چنین گفت :

من مبلغ الاعراب انی بعدها	شاهدت رسطاليس والا سکندرا
و سمعت بطلمیوس دارس کتبه	متملکا " متبديا " متحضرا
ولقيت کل الفاضلين کائما	رد الا له نفوسهم والاعصرا ^(۱)

(۱) شرح دیوان متنبی

کیست که از قول من به تازیان برساند که چون از آنان دور شدم در ایران ارسطو و اسکندر (ابن عمید و رکن الدوله) را دیدم و نیز شنیدم که بطلمیوس (ابن عمید) کتابهای خود را درس میداد در حالیکه شکوه پادشاهان و فصاحت بدویان و ظرافت شهرنشینان را داشت . دانش و کمال تمام فضلاء روزگار را در او دیدم ، گوئی خداوند بزرگ ، زمان همه دانشمندان و روح تمام آنان را باو برگردانیده است .

آل بویه عموماً " با معلومات و علم دوست بود و حتی عزالدوله که دائماً " به لهو لعب سرگرم بود از تشکیل مجالس بحث غافل نمی شد علماء مختلف را گرد میآورد تا در حضور او به بحث در موضوعات مختلف علمی بپردازند ، خود نیز در بحث داخل میشد و اظهار نظر میکرد ، بنابراین اولاد عضدالدوله که در دامان پدری مانند او بزرگ شده بودند طبعاً " باید علم دوست باشند و مانند پدر به کارهای علمی بپردازند .

۶- اقتصاد و میانه روی در بذل و بخشش - یکی دیگر از علل و نفوذ فرماندهان اعتدال در بخشش و تقسیم جوایز و عطایاست یعنی همانطوریکه امساك و بخل موجب سلب اعتماد و توجه دیگران و زیر دستان میگردد ، بخشش بیجا و بدون لیاقت افراد نیز سبب تنفر و انزجار افراد درستکار و بی اعتنائی بفرمانده خواهد شد ، خوشبختانه عضدالدوله دیلمی در اتصاف باین صفت چنان بود که

مورد بحث قرار گرفت ، ابوشجاع نویسنده ذیل تجارب الامم ، عضد الدوله را چنین توصیف مینماید : ((پادشاهی بود با عقل کامل و فضلی شامل با سیاستی نیکو ، در کارها و اقدامات خود کمزراشتباه میکرد ، همتی بلند و هیبتی سخت داشت ، دارای اندیشه‌ای استوار و تدبیری درست بود ، دوستدار فضائل و دشمن رذائل بود ، در جای خود چنان عطا و جایزه میداد که از آن بالاتر گمان نمی‌رفت ، وهنگام دوراندیشی چنان خودداری میکرد که گوئی بوئی از بخشندگی نبرده ۰۰۰۰))

۷- هیبت وعظمت فرماندهی :

در مورد این موضوع نیز شخص عضد الدوله مصداق کامل و نمونه‌ئی عالی بود ، چنانکه ابواسحاق صابی نوشته است : ((عضد الدوله نمونه ومثال حقیقی و کاملی بود از يك پيشوا وسرور وفرمانروا و از صفات بسیار بارز عضد الدوله هیبت وعظمت او بود که هیچکس در هرقامی قدرت کمترین سرپیچی از فرمانهای او را نداشت))
 سپس صابی داستانی که مربوط بخودش بود و یکی از سرداران دیلمی خانه‌اش را اشغال کرده بود و با پیغام عضد الدوله فوری آنرا تخلیه کرده است چنین مینگارد : ((هنوز فرستاده پادشاه پیغام خود را نرسانده بود که دیلمی از کرسی که روی آن نشسته بود پائین جست و آنرا بسمتی افکند و بغلامان خود دستور داد فوری از خانه خارج شوند ، آنگاه میگوید : هیبتی بالاتر از این

تاکنون ندیده بودم . زمخشری (در ربیع الا برار) عضدالدوله را چنین توصیف نموده است : صورتی که در آن هزار چشم بود و دهانی که در آن هزار زبان و سینه‌ای که در آن هزار قلب بود .

خلاصه قدرت و عظمت عضدالدوله بحدی بود که یکی از بزرگترین فرمانروایان روم شرقی بنام " ورد " با و پناهنده شد .
۸- عدالت و دادگری - یکی دیگر از پایه‌های استحکام مقام فرماندهی و فرمانروائی:

عدالتخواهی عضدالدوله نیز یکی از علل ترقی وی بود وی علاقه داشت که مردم در آسایش باشند ، کسی بحق دیگری تجاوز ننماید ، هر يك از عمال وظيفه خود را بخوبی و از روی کمال صداقت انجام دهند ، چون از جریان امور چه جزئی و چه کلی اطلاع دقیق داشت هیچکس جرئت تخطی پیدانمیکرد و احیاناً " اگر از یکی از مأمورین خطائی سر میزد از نظر پادشاه پنهان نمیماند و مرتکب هر که بود بشدیدترین وجهی تنبیه میشد .

خواجه نظام الملك در این باره داستانی دارد بخلاصه اینک :

منهی و خبرگزار عضدالدوله با و نوشت که جوانیرا در بیرون دروازه شهر دیدم رنگ پریده و مجروح پرسیدم چرا اینجا ایستاده ای؟ گفت میخواهم کسی مرا بشهری راهنمایی کند که در آن پادشاهی عادل و قاضی منصفی باشد ، گفتم : پادشاهی از عضدالدوله

عاد لتر و قاضی از قاضی ما منصف ترکجا میتوان یافت؟ آنگاه هر دو حرکت کردیم جوان در راه قصه خود را چنین شرح داد که من پسر فلان بازرگانم که همه او را می شناسند ، پس از مرگ پدر چند سال به لاهو و لعب مشغول بودم تا سخت بیمار شدم نذر کردم پس از بهبودی بحج و جهاد پردازم ، تمام غلامان و کنیزان را آزاد کردم بهر يك فراخور حالش مالی بخشیدم دیگر اموال را نقد کردم پنجاه هزار دینار حاصل شد ، اندیشیدم که سفری پر خطر در پیش دارم ، بهتر است سی هزار دینار با خودم ببرم بیست هزار دینار دیگر را برای روزهایی مبادا نزد قاضی القضاة بماند بگذارم که از او امین تر کسی نیست ، پس دو آفتابه مسین در هر يك ده هزار دینار گذاشتم و بقاضی سپردم ، آنگاه بحج رفتم بعد از آن بجهاد با رومیان پرداختم ، در جنگ مجروح و اسیر شدم چند سال در اسیری بسر بردم سپس آزاد شدم و بهر مشقتی بود خود را به شهرم رسانیدم باین امید که بیست هزار دینار وجه نقد دارم چند بار نزد قاضی رفتم و پولم را مطالبه کردم اما گوئی او مرا نمی شناسد و مکرر مرا از خود راند و من درمانده شدم .

چون داستان جوان باینجا رسید بدهی رسیدند شب را در آنجا بختند منهی ده گزارش امر را بوسیله یکی از مردم ده به عضدالدوله داد ، پادشاه دستور صادر کرد که روز دیگر هنگام عصر جوان را نزد او برند .



کتابخانه شخصی استاد

روز بعد جوان بحضور شاه رسید وماجری بگفت، عضدالدوله گفت این کار تو مربوط بمن است ، زیرا من این مرد را بعنوان قاضی القضاة بر خون و مال مسلمانان مسلط کردم باو حقوق و مقرری می دهم که رشوت نستاند و بحکم شرع رفتار کند .

دیگر خواب و خوراك بر من گوارا نیست تا داد ترا از انستانم و از این پس هزینه تو در عهده خزانه من است ، تا تدبیر مالت بکنم ، سپس پادشاه بجوان دستور داد که باصفهان رود و آنجا باشد تا او را طلب کند .

بعد از چند ماهی چون قاضی دیگر جوان را ندید ، مطمئن شد که به سفر رفته و طمع در ضبط اموال او بسست ، روزی گرمگاه عضدالدوله قاضی را بحضور خواست و از بی وفائی دنیا با او گرم سخن گفتن شد ، و گفت می ترسم که برایم اتفاقی افتد و فرزندانم دچار زحمت شوند میخواهم بدو بار هزار هزار دینار (دو میلیون دینار) نزد تو بامانت دهم تا اگر پیش آمدی شد فرزندانم بخصوص دختران تباه نشوند ، تو بیاید در خانه خود زیرزمینی با آجر بسازی و پس از اتمام بنا ، مبلغ مزبور را بر پشت بیست مرد محکوم باعدام بآنجا میفرستم ، آنگاه گردن آنان را میزنم تا کسی از وجود اموال مطلع نشود .

پس از اتمام بنا و بازدید خانه قاضی مخفیانه جوان را احضار کرد ، و بقاضی هم گفت روز سه شنبه نزد من بیا تا اموال را

ببینی . چون پادشاه از خانه قاضی بازگشت بخزانة دار خود فرمان داد تا یکصد و چهل آفتابه زرین در اطاقی بنهد ، با سه قرابه مروارید و جامی زرین پریاقوت و جامی دیگر پر لعل و جامی انباشته از پیروزه ، روز سه شنبه قاضی آمد و از دیدن اینهمه اموال چشمش خیره شد و دلش طپیدن گرفت . از خوشحالی که این اموال بزودی از آن او خواهد شد ، بخانه بازگشت ، در این ضمن جوان نیز از اصفهان وارد شد و بدستور پادشاه نزد قاضی رفت و مال خود را مطالبه کرد و تهدیدش کرد که چنانچه مال را ندهی شکایت را پیش عضدالدوله خواهم برد ، قاضی بخاطر حفظ شهرت و امانت داری خود که آنهمه اموال پادشاه از دستش بیرون نرود فوری جوان را نوازش کرد و دو آفتابه پر زر او را بدستش داد جوان زرها را با دو حمال مستقیماً " بسرای عضدالدوله برد ، همه بزرگان دولت حاضر بودند ، پادشاه داستان را برای همه شرح داد سپس بحاجب بزرگ دستور داد برود و قاضی را سر برهنه و دستار در گردن بیاورد . چون قاضی حاضر شد و نگاهش بجوان افتاد مطلب را فهمید عضدالدوله بسختی او را سرزنش کرد و اموالش را مصادره نمود ولی بواسطه سالخورده گی از قتلش درگذشت و دیگر شغل بوی نداد .

۹- توجه به مستمندان :

یکی دیگر از ارکان استحکام پایه های فرماندهی و استواری

موقعیت فرمانروائی رفع نیازمندیهای زیردستان و رسیدگی به درخواست مستمندانست زیرا مردم محتاج سر به شورش و طغیان بر میدارند و موقعیت فرمانروا را متزلزل میسازند . بهمین جهت عضد الدوله در همان حال که جلوگرایان حرفهای را میگرفت قسمتی از اموال خود را معین کرده بود که بعنوان صدقه بعموم فقیران حتی بفقرای اهل ذمه داده شود ، در موقع خواندن کتاب یا فراگرفتن علمی یا تولد یکی از فرزندانش و بهر عنوانی که پیش میآمد صدقه بسیاری به مستمندان عطا میکرد و به عمال خود همواره مستمندان و مستحقان را سفارش میکرد . و بخششهای فراوان او بود که از روی عقیده و اخلاص انجام میداد و بیاس آن همه در اجرای فرامینش خاضع و خاشع و آماده فرمانبری بودند .

۱۰- نظارت ودقت در امور کشوری

فرماندهی که شخصا " به کنترل امور کشوری بپردازد بطور مسلم همواره بر اوضاع مسلط و اقتدار فرماندهی خویش را محفوظ نگاه خواهد داشت ، در اینمورد نیز عضدالدوله دقت و مراقبت خاصی داشت ، همه روزه از کارهایی که روز قبل دستور داده بود پرسش میکرد ، و از مسئولان سپاه پرسشهای لازم را مینمود . و دستورهای کافی بآنان میداد ، روز که بالا میآمد از قاصدان و پیکان نوبتی جويا میشد ، ساعت ورود قاصد انیکه از نواحی مختلف می رسیدند معین بود اگر اتفاقا " یکی از آنان در ساعت مقرر نمیرسید

پادشاه بشدت ناراحت و عصبانی میشد و دقیقاً "رسیدگی میکرد و علت تأخیر را هرچه بود بدست میآورد و مقصر را هرکه بود مجازات میکرد ، نامه‌ها در حضورش گشوده میشد آنچه مربوط به دربار بود نگه میداشت بقیه را بدیوان برید میفرستاد .

۱۱- رسته‌های سپاه برحسب نژاد و زبان :

عضدالدوله دیلمی سپاهیان خود را به دسته‌های دیلمی کرد ، ترك ، و عرب تقسیم کرده و هر روزه بفرماندهان آنان دستوراتی داده و پرسش‌هایی بعمل میآورد و مستقیماً "هریک را مسئول قسمت تحت فرماندهی قرار داده بود ، در اینمورد طبعاً "هرگروه سعی میکرد عملیات خود را بهتر از دیگران انجام دهد و مورد تشویق قرار گیرد .

۱۲- خردمندی و هوشیاری :

عضدالدوله فرماندهی خردمند و هوشیار بود و اعمال سپاهیان را شخصاً "زیر نظر و در مواقع حسّاس از آنان سرکشی می کرد و امور کلی و جزئی را جویا و از آن باخبر بود ، چنانکه یکی از افسران میگوید : من در محل مأوریت و نگهبانی خود در کنار دجله بودم و مدت‌ها بخانه‌ام نرفته و استحمام نکرده بودم ، شبی که باران تند میبارید و باد هم بشدت میوزید چون منزل نزدیک بود چند بار تصمیم گرفتم بمنزل بروم و این اندیشه قوت پیدا کرد و آماده بیرون رفتن بودم که ناگهان یکی از مخصوصان عضدالدوله وارد شد

پرسیدم چه میخواهی؟ گفت بفرمان پادشاه اینجا آمدم که اگر بر سر کارت باشی این هزار درهم را بتو بدهم و اگر نه بمنزلت بیايم و در آنجا بخاطر این سهل انگاری و ترك محل خدمت ترا کیفر دهم

وسائل و سلاح جنگ:

اسلحه جنگی و مقابله با دشمن تحت شرایط خاصی بوده و نیاز به تمرین ها و فراگرفتن فنون و معلومات بسیاری داشته است و پاره ای از عملیات جنگی از روی قواعد دقیق هندسی و ریاضی بوده است در عهد بویه پیمان دو نوع سپاه وجود داشته است ۱- جنگی که سپاهیان ورزیده و آشنا بفنون جنگی و ۲- حشری که در مواقع گوناگون جزو سپاهیان قرار میگرفتند .

از روی فنون جنگی و تیراندازی سپاهیان آنها را با حرف مشخص به ترتیب دسته بندی میکردند : (ج) - جید (یعنی خوب) (ط) - متوسط (د) - دون (بد)

هر دسته دفتری جداگانه داشتند و مدت دریافت حقوق آنان فرق میکرد آنها که از دسته خوب بودند هر نود روز حقوق میگرفتند ، و آنان که متوسط بودند هر یکصد و بیست روز یکبار حقوق میگرفتند و نوع خدمت آنان فرق میکرد .

نوع سلاح جنگی :

سلاح جنگی بر دو نوع بود : تهاجمی و دفاعی

۱- نوع تهاجمی و تعرضی : مانند شمشیر که از شریفترین

سلاحها محسوب میشد و در خصوص آن کتابها نوشته اند شمشیرهای هندی ویمانی معروف بوده است ، همچنین نیزه و زوبین و تبرزین که از اسلحه های مخصوص ایرانیان بوده است که در جنگهای تن به تن بکار میرفته است ، و در صورتیکه دو سپاه از یکدیگر فاصله میداشته اند از تیر و کمان استفاده میکرد هاند .

و در جنگهای تهاجمی که به حصار شهرها و قلعه های پناهگاه دشمن حمله میکرد هاند از منجنیق استفاده میشد ، که وسیله آن سنگهای بزرگ بداخل شهر دشمن پرتاب میکرد هاند . و قوچ که آلتی بوده دوشاخ آهنین داشته مانند شاخهای قوچ دیوار پناهگاه دشمن را با آن سوراخ مینمود هاند ، و نیز پرتاب کوزه های پر نفت و وسائل آتشین و مواد محترقه .

۲- سلاح و ابزار دفاعی :

یکی از وسائل دفاع زره های محکم و خوب بوده که بتین میکرد ه و خود آهنین که بر سر مینهاد هاند و غزاگند لباسی مخصوص ابریشمین برای جلوگیری از اثر شمشیر و بدست گرفتن سپر ، و بر گستوان زرهی مخصوص اسب و فیل جنگی ، و نیز از وسائل دفاعی در هنگام محصور شدن دیوارهای محکم و حفر خندق در اطراف قلعه و پرتاب سنگ و تیر از بالای قلعه ، ریختن روغن داغ بسرو روی

دشمن و از همه مهیب تر آتش یونانی بوده است ، و همچنین نقب
در پیروزی بر دشمن بسیار مؤثر بوده است .

((تشکیل سپاه))

سپاه ایران در زمان دیلمیان و همچنین سامانیان و
سلجوقیان از دو قسمت تشکیل میشد قسمتی ارتش عمومی بود که از همه
مردم کشور و نژاد های مختلف مملکتی بوجود می آمد .
گارد مخصوص :

محافظان پادشاه حتما " میبایستی از مردم دیلم انتخاب
شوند که در دلاوری و میهن دوستی شهرت داشتند خواجه^(۱) در
این باره میگوید : افراد سپاه باید از اقوام گوناگون و مردم نواحی
مختلف باشند ولی (محافظان مخصوص پادشاه) که باید در درگاه
مقیم باشند از دیلمیان و خراسانیان و دیگر اقوام ایرانی انتخاب
شوند و شماره آنان از دوهزار کمتر نباشد .
گارد احترام :

درباره گارد احترام خواجه نظام الملک چنین گوید : وجود
دو یست مرد که ایشان را مفردان گویند در درگاه پادشاه لازم
است ، آنان باید از چهره ای زیبا ، قد و قامتی نیکو و دلاوری کامل
برخورد باشند ، صد نفر خراسانی و صد نفر دیلمی و باید در سفر

(۱) سیاست نامه ص ۱۲۸

بودند که در ترویج مذهب تشیع سعی وافق مبذول داشتند و هم
کسارهای اساسی در مذهب شیعه بنیاد نهادند، مانند تعطیل
روز عاشورا و عزاداری و دسته عزاداری حرکت دادن در شهرها
مخصوصاً "در بغداد مرکز خلافت عباسی روز، تا آنکه شیعه را به
صفویه منسوب میدانند و میخواهند پدیده‌های در عالم اسلام معرفی
نمایند توجه داشته باشند که شیعه از عهد رسول خدا (ص) پایه
گذاری و معرفی گردید و بعد هم در دوران ائمه و در قرون مختلفه
سلسله‌هایی از شیعه مانند فاطمیون مصر - ادارسه در مغرب،
حمدانیها - صفاریها - دیلمیان سربداران و غیره در این راه
گامهای برجسته‌ئی برداشته و خدمات مؤثری بجهان اسلام انجام
دادند.

ابو ایوب انصاری :

میربان پیامبر۔ تابوتِ پیروز

عشق پیری

اشتیاق فراوان مردم شهر هر لحظه رو بغزونی می نهاده ،
كوجك و بزرگ مقدم مهمان تازه وارد را گرمی میداشتند ، و همه را
این آرزوی در دل بود که نور محمدی بر سر ایشان بتابد ، از آنهمه
مشتاقان یکنفر باین افتخار نائل گشت . نه آنان که ثروت و تعداد
نفرات خویش را یاد آور بودند و نه آنان که قوم و خویشی خود را با
پیامبر آشکار میکردند ، ^(۱) بلکه پیامبر میفرمود ناچه را رها کنید که
مأمور است ، شتر پیامبر بر در سرای ابو ایوب خالد بن زید خوابید
(۱) در اینمورد به جلد دوم سیره ابن هشام مراجعه فرمائید و نیز
به مجلد دوم مروج الذهب مسعودی ص ۲۲۹ .
(۲) خالد بن کلیب بن ثعلبه بن عوف بن سحیم بن مالک بن نجار
مروج الذهب جلد دوم ص ۲۸۰ چنین نسب او را آورده ولی ابن
هشام نام ابوایوب و پدرش را خالد بن یزید نوشته است . در سایر
کتب نیز همان خالد بن زید آمده است ، و از طایفه بزرگ خزرچ
بود . و همانگونه در کتاب قاموس الرجال آمده خالد بن زید بن کلیب
میباشد که ممکن است در مروج الذهب نام پدرش از قلم افتاده
باشد .

ابو ایوب که از این موهبت بزرگ خرسند گشته بود فرصت نداد که دیگران سخنی بگویند ، بارشتر را بدست خویش گرفت و بدرون خانه برد ، پیامبر ۷ ماه در خانه ابو ایوب بود تا اینکه مسجد و خانه خویش را بنا کرد ، در این مدت ابو ایوب در نهایت فروتنی نسبت به مهمان ارجمند خویش رفتار میکرد و حتی در شی کوزه آب بر زمین ریخت ابو ایوب و همسرش که از روپوش و لحاف فقط يك قطیغه داشتند ، آب را با آن خشك کردند که بطبقه پائین سرایت نکند و روی سر پیغمبر نریزد و او را بیازارد ، ابو ایوب پیامبر را سوگند داد که به طبقه بالا تشریف ببرد و ابو ایوب بطبقه زیر منتقل شود ، پس از اصرار زیاد حضرتش پذیرفتند . دیگر از توفیقاتی که نصیب ابو ایوب شد این بود که هر شب برای پیامبر غذا میبرد و هنگامیکه ظرف غذا (۱) بر میگشت باقیمانده غذا را ابو ایوب و همسرش بعنوان تبرک میخوردند خلاصه ابو ایوب از شخصیت های برجسته بود که در بیعت عقبه با پیغمبر بیعت کرد و در جنگها با حضرت شرکت میکرد و همواره مدافع حقوق خاندان پیغمبر بود و در عداد ۱۲ نفری بود که به ابوبکر اعتراض کردند بخصوص ابو ایوب برخاست و خطاب بمردم کرده و فرمود از خدای بهره یزید و کار را بخاندان پیغمبرتان واگذار کنید . مسلماً آنچه ما شنیدیم شما هم شنیدید که آنکس که بعد از پیغمبر بجای او

(۱) سیره ابن هشام جلد دوم ص ۱۴۴ چاپ مصر مطبعه حلبی

می‌نشیند علی بن ابیطالب است و از او تبلیغ نمیکند مگر وی و غیر از
علی کسی خیرخواه امت نخواهد بود^(۱).

و ابویوب حدیث "من كنت مولا فاعلى مولى" را نقل نموده
است. ابویوب گذشته از اینکه در همه جنگهای پیغمبر شرکت داشته
است^(۲) در جنگهای حضرا میر نیز شرکت داشته.

چنانکه محمد بن سلیمان گوید: "بعد از جنگ صفین ابویوب در
مزرعه ما فرود آمد ما بحضورش رسیدیم و پس از گفتگو و احوالپرسی به
شمشیرش اشاره کرده و پرسیدیم: ابویوب تو با این شمشیر به همراه
پیغمبر (ص) با کفار و مشرکین جنگیدی اکنون آمده‌ای که با مسلمانان
بجنگی؟! ابویوب پاسخ داد: "پیامبر (ص) خود مرا بقتال
قاسطین و مارقین و ناکثین^(۳) فرمان داده است، با ناکثین و قاسطین

(۱) جلد سوم قاموس الرجال علامه شوشتری و جلد ۷ معجم رجال
الحديث آیت الله العلامة سید ابوالقاسم خوئی.

(۲) افق اعلی تألیف حضرت آیت الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای

(۳) منظور از ناکثین یعنی پیمان شکنان، طلحه و زبیر و یاران آنها
هستند که پس از بیعت با علی علیه السلام بیعت را شکسته و در بصره
با آنحضرت جنگیدند و چون عایشه همسر پیغمبر را با خود بجنگ
آورده و بر شتر سوار کردند این جنگ به جنگ جمل معروف شد و
قاسطین یعنی ستمگران، معاویه و یارانش هستند که در جنگ صفین
با حضرت جنگیدند و مارقین یعنی از دین بیرون رفته ها و خوارج
نهروان میباشند.

جنگیده‌ام و اگر خداوند بخواهد با مارقین در نهروان خواهم جنگید ولی نمی‌دانم که نهروان کجاست" (۱) بنابراین در هر سه جنگ بزرگ علی با دشمنان اسلام ابویوب همراه و بدرک این فیض مفتخر بوده است . چنانکه بنقل استیعاب از تاریخ دمشق تألیف حبیب بن ثابت آمده که : ((روزی ابویوب بر معاویه وارد شد معاویه او را روی تخت خود جای داد و سپس شروع بگفتگو کرد و خطاب بمردم شام که ما چنین وچنان کردیم و سپس متوجه ابویوب شد و پرسید : صاحب اسب ابلق که در صفین اسب خود را بجولان درآورده بود بدست چه کسی گشته شد ؟

معاویه خواست مردم را علیه ابو ایوب تحریک کند ، ابویوب هم جواب اساسی داد و باو گفت : از روز اول که مدینه بر سر مکه و قریش شمشیر میکوبید مسئول را بپرس ، من او را کشتم ، آنوقت که تو و پدرت سوار بر شتر سرخ بودید و پرچم کفر بدست شما بود ، معاویه از جرأت و دل‌آوری ابویوب سر بزیر انداخت ، اطرافیان معاویه دندانه‌ها بهم فشردند ، معاویه سر بلند کرد و گفت : آرام آرام به جان خودم سوگند ما نه از این موضوع سؤال کردیم و نه این را از تو میخواستیم)) (۲)

(۱) قاموس الرجال جلد ۳

(۲) افق اعلی ص ۶۰۹

ابوایوب تا سال ۵۱ یا ۵۲ بعد از شهادت حضرت امام مجتبی زنده بود ، طوفان حوادث و سیاست فامیل بازی و ستمگری امویان جامعه اسلامی را سخت نگران ساخته بود ، معاویه فرزند نالایقش یزید را ولیعهد قرار داده بود و مسلمانان آزاده تن به تمکین نمی دادند او میخواست عنوان فضیلت جهاد و جنگ در را محذ را برای یزید بر سر زبانها بیندازد و دستگاه تبلیغاتی او از موضوع بهره برداری کنند ، بنابراین لشکری فراهم ساخت و فرماندهی یزید بجنگ رومیان فرستاد یزید هم در دیر مرآن سخت پای بند شد و دیرانیان که شاید اینهم سیاستی باشد بگرمی پذیرای او شدند اشعار و غزلیات عاشقانه او مشهور است ، دل بستگی او باین دیر و ساکنان آن موجب شد که مدتی دراز در این منطقه بماند ، لشکر دچار بیماری شده و بتدریج میمردند ، (۱) یزید هم از حرکت خود داری میکرد مردم بمعاویه متوسل شدند ، از طرفی هم تهدید ابوایوب هم یزید را بحرکت واداشت ، وباید چنین باشد زیرا ابوایوب ، که به یزید و پدرش اعتقاد نداشت ، برای مطامع دنیوی در این اردو شرکت نجسته بود ، بلکه در آن دوره انحطاط ، او که در مکتب

(۱) علامه کمرهئی می نویسد بواسطه اقامت در منطقه فرقدونه که عفونی شده بود لشکر مبتلا به تب ولرز و مالاریا گردیده و مانند برگ خزان بروی زمین می ریختند .

پیامبر درس دینداری آموخته و از فیوضات علوی بهره‌جسته و مردانگی و شهامت و اخلاق فراگرفته است. وظیفه خود میدانند که در رهبری جامعه‌ی بفساد آمیخته و بخصوص طبقه‌ی جوان منحرف قدم‌های اساسی بردارد و در لشکری‌گرچه بسرداری جوان نالایقی چون یزید که بهر قصد و مقصدی بحرکت درآمده شرکت جوید تا هم جوانان را باخلاق و کردار خویش رهبری کند و هم فضیلت جهاد و نبرد با دشمنان اسلام را بآنها بیاموزد. بقول علامه آیت الله خوئی از این رهگذر نمی‌توان بر ابویوب نقصی وارد کرد زیرا از او بهتر با کسی که از معاویه هم بدتر بود چنین کرده بود، بهر حال لشکر بجوش و خروش آمد و از گذرگاه‌های جبال طوروس درگذشت و قلعه‌های محکم بیژانس را یکی پس از دیگری می‌گشود و در دیار اناضول که فقط در تابستان بخاطر سردی هوا جنگ میسر است پیش‌میرفت و صدای الله اکبرنوید آزادی بملت میداد، این لشکر همه از شام بود تنها ابویوب از این فرصت استفاده کرده و از مدینه آمده است و افتخاری باین ارتش نیرومند داده است.

لشکری که باشتاب به پیش‌میرود از بیماری بین راه نیزبی نصیب نمانده و ابویوب سالخورده از آنجمله است، این صحابی ارجمند در حالیکه تب سراپایش را فراگرفته و در آتش آن می‌سوزد به سواران می‌گوید: بکوشید تا زودتر بمقصد برسیم شاید زنده بمانیم و برج و باروی قسطنطنیه را درک کنیم.

بِخدا سوکند ، من از رسول خدا (ص) شنیدم که میفرمود :
مرد شایسته‌ای در زیر باروی قسطنطنیه مدفون میگردد ، من امیدوارم
که آنمرد خودم باشم . (۱)

فرماندها ن قشون گفتند : تو زنده باشی که وجودت روح
عزیمت و تصمیم سپاه است و کمبودها با بود تو جبران میگردد ، ما
سلامت تو را از خداوند مسئلت داریم .

ابو ایوب به لشکر نهیب میدهد و جنب و جوشی در لشکر
است که زودتر به باروی شهر برسند ، لشکر با غریوی از شادی راه
می پیماید و همه جا سخن از ابو ایوب است . یکی میگوید : او همه
جنگهای پیامبر را درك کرده است ، دیگری میگوید اگر تنش را
برهنه کند جای وجبی نیست که در آن آثار نیزه و شمشیری نباشد هر
آن حال ابو ایوب رو بوخامت میگذارد ، فرمانده سپاه نزدیک میآید
و میگوید : ابو ایوب چه حاجتی داری ؟ او به یزید پاسخ میدهد :
بد نیای شما نیازی ندارم ولی چوم مردم تا آنجا که میتوانید تابوت
ما را در سرزمین دشمن پیش ببرید و در خاک دشمن دفن کنید چون
از پیامبر شنیدم که مرد صالحی از اصحاب من نزدیک باروی
قسطنطنیه دفن میشود ، من آرزو دارم که در آنجا مدفون گردم و آن

(۱) فوالله لقد سمعت رسول الله (ص) يقول : "يدفن رجل صالح
تحت اسوار القسطنطنية واني لارجو ان اكون ذلك الرجل" .

مرد خودم باشم ، پس از این توصیه با آنکه همه به پیش میرفتند و به پیش می‌نگریستند از حال ابویوب نیز غفلت نداشتند و نگران حال او بودند که صدای الله اکبر بلند شد ، همه در میان لشکر بلند شد که برج و باروی شهر نمایان گشت و بجادهای رسیدند که به درب قسطنطنیه منتهی می‌گردد شاعری در اینمورد میگوید :

بکی صاحبی لما رأى الدرب دونه وادرك انا لاحقان بقيصرا
فقلت له لا تبك عيني — ك انما نحاول ملكا ، اوموت فنعدرا
یارم چون خود را نزدیک بدر دید و دانست که بقصر می
پیوندیم گریست ، باو گفتم : چشمانت را مگریان که یا پادشاهی قیصر
را میگیریم و یا شربت شهادت می‌نوشیم .

آمدند که مژده را با ابویوب بدهند ، دیدند بهمان حال
که سوار بر اسب و عنان اسب در دست دارد از دنیا در گذشته است
امیر لشکر نزدیک آمد دستور داد او را غسل داده و بجای تابوت
در صندوق نهادند و پیشاپیش لشکر بدوش گرفته و به پیش میرفتند ،
صدای تکبیر لشکر در میدان طنین می‌انداخت و قلب سپاهیان از
شوق وصول بمقصد و فقدان اسفناك ابویوب هر دو ، میلرزید تابوت
همچنان بر روی دوش سپاهیان بسوی پیش و گاهی بر اثر تهاجم
لشکریان که بعنوان تبرك آنرا بدوش بگیرند ، بعقب برگشت ، از
سوی دیگر مدافعان تازه نفس بیکباره حمله کردند تا از پیشروی سپاه

اسلام جلوگیری کنند . ولی سربازان اسلام که چشم بتابوت داشتند گویا از تابوت فرمان میگیرند که بکوشید و نیروی دشمن را درهم شکنید به پیش میرفتند و . . .

پادشاه روم که از بالای بارونگران میدان نبرد بود . پایمردی سپاهیان خسته و از راه رسیده را بدقت می نگرست و بخصوص در میان امواج خروشان سپاهی که چون دریای طوفانی در میدان متلاطم بود ، تابوت را دید که بر روی دوش سپاهیان محافظت میگردد قیصر بیش از این صلاح در جنگ ندید و پیام داد برای مذاکره حاضر شوید نمایندگانی از مسلمانان بکاخ بلورین قیصر وارد شدند تا درباره صلح یا جنگ تصمیم بگیرند ، نخستین پرسش قیصر از موضوع تابوت بود ، بزرگ مسلمانان گفت : آن تابوت متعلق به پیکر صاحبی پیامبر ما ابویوب انصاری بود ، او وصیت کرده بود که اگر زنده نماند تا باینجا برسد پیکرش را در پای باروی شهر شما ب خاک بسپاریم ، بنابراین چون این آرزو را داشت ، او را در پای باروی شهر دفن کردیم . گفته شد که مانعش او را بیرون میاندازیم تا جانوران بخورند مسلمانان غیور گفتند : بخدا سوگند اگر چنین شود ناقوسی از شما در سرزمین عربی ب صدا نخواهد آمد . قیصر که از دیدن این عقیده و روحیه و شنیدن این کلمه برخورد لرزیده بود گفت :

بحق مسیح که من ابویوب انصاری و مقام او را محترم می شمارم ، واو همیشه نزد ما ارجمند میباشد و تا من زنده ام بر روی

ضریحش چراغ میافروزم.

مسلمان غیور: قیام مرد خدا کمتر از قیامت نیست که بعث
دولت و ملت کند با استعجال ابویوب در سنین جوانی بخد مت
اسلام قیام کرد و در سن پیری نیز با عشق بجهاد در را خدا جنگید
عشق پیری گر بجنبد این چنین غوغا کند. در جوانی و پیری جنگید و
پس از مرگ هم جنگید تا بفهماند که مرد خدا در همه حال با
خدا است، وزنده و مرد هاش با خیر و بزرگ است و گذشته از مسلمانان
مسیحیان نیز از قبرش تبرک میجویند و با احترامش از خداوند باران
رحمت میطلبند. ای رهگذر چون به ترکیه رسیدی بزیارتش شتاب و از
ما بروی درودی فرست. (۱)

(۱) شرح حال ابویوب در همه کتب رجالی هست و بهتر که به کتاب
افق اعلی مراجعه شود.

زبان بجازی و پادشاه محبت

در زمان حضرت موسی (ع) قتلی در میان بنی اسرائیل اتفاق افتاد ، انگیزهٔ این قتل شکست درخواستگاری یا بخاطر زودتر بمیراث رسیدن بود که قاتل تنها وارث مقتول بود و میخواست زودتر او بمیرد و مالش را ببرد ، قاتل پس از ارتکاب بقتل نعلش مقتول را در محلهٔ دیگری انداخت ، و با این عمل هم مرتکب جرم شد و هم دیگران را متهم ساخت ، این موضوع سخت در میان بنی اسرائیل ایجاد نگرانی و ناراحتی کرد ، چارهٔ کار آسان بود ، موسی پیغمبر خداست و میتواند پرده از روی این راز بردارد بوی رجوع گردند و خواستار حلّ مشکل گشتند . موسی پس از درخواست از درگاه دانای بغیب ، رو بمردم کرد و گفت : خداوند فرمان میدهد که گاوی را بکشید مردم لجوج و عجول صبر نکنند که موسی سخنش را بپایان برساند ، گفتند : ای موسی ما را مسخره میکنی؟؟ موسی گفت : پناه میبرم بخدا که از مردم جاهل باشم ، زیرا مردم جاهل و نادان هستند که دیگران را مسخره میکنند!

اسرائیلیان که همواره به لجبازی و پول دوستی و فرار از

مسئولیت مشهورند ، برای آنکه پولی ندهند و گاوی نکشند و یا اینکه موسی راه دیگری نشان دهد پرسیدند : از خدایت بپرس که آن گاو چگونه است ؟

موسی پاسخ داد : خداوند میفرماید : که آن گاو نه پیر است و نه جوان ، میانسال است ، آنچه بشما مأموریت داده است انجام دهید .

باز هم دست از سماجت برنداشتند و گفتند : از خدا بپرس که رنگ آن چگونه است ؟

موسی گفت خداوند میفرماید که : زرد پررنگ است که نگرندگان را شادمان میسازد .

باز هم گفتند : موسی ! این گاو برما مشتبه شد از پروردگارت بخواه که برای ما بهتر بیان سازد ، شاید به هدایت رسیدیم .

موسی فرمود : او میگوید که آن گاو آنقدر بکاررाम نباشد که زمین شیار کند و آب بکشتزار دهد ، و هم بی عیب و یکرنگ باشد .

قوم گفتند : اکنون براه راست آمدی ، پس آنرا کشتند و نزدیک بود که این کار را نکنند ، چون بیم رسوائی در کار بود یا آنکه دادن پول گاو برایشان مشکل مینمود .

مفسرین از ائمه دین روایت کرده اند که اگر بنی اسرائیل از ابتدا لجبازی پیش نمی گرفتند و موسی را سؤال پیچ نمی کردند کار باینجا نمیکشید و هر گاوی را میکشند مورد قبول بود لیکن نتیجه

این سختگیری چنین شد که گاو مورد نظر با این اوصاف منحصر
بفرد باشد و صاحب گاو بقیمت دلخواه آنرا بفروشد .

از آنسوی جوانی در بنی اسرائیل بود که نسبت به پدر و مادر
احترام میکرد و از هیچگونه فداکاری در باره آنان خود داری نمیکرد
بهخصوص یکروز معامله پر سودی انجام داد و بخانه آمد که کلید انبار
را ببرد ، پدرش در خواب و کلید در زیر سرش بود ، نخواست پدر
را از خواب بیدار کند طرف معامله هم صبر نمی کرد در نتیجه معامله
بههم خورد و این سود کلان از دستش بیرون رفت ، وقتی پدرش از
خواب بیدار شد و از موضوع آگاهی یافت از وی خشنود شد و گفت :
پسرم بجای معامله این گاو را از من بپذیر ، همین گاو بود که دارای
اوصاف بیان شده از طرف خداوند بود و گاو دیگری با این نشانه
ها پیدا نشد بنی اسرائیل این بار هم دست از سماجت بر سر
نداشتند و گاوی را که سه درهم یا سه دینار بیشتر ارزش نداشت
بخاطر چانه زدن در قیمت و هربار افزودن صاحبش بر بهای آن
مجبور شدند آنرا بخرند و پس از کشتن پوستش را پرازان طلا کنند و
بصاحبش بدهند .

با ناراحتی گاو را خریدند و کشتند و عضوی از آنرا بر بدن
مقتول زدند که زنده شد و قاتل خویش را معرفی کرد .

نتیجه این کار علاوه بر آنکه در عقیده گاوپرستان تزلزل ایجاد
گشت و یگناهان با شناخته شدن قاتل واقعی تبرئه شدند و لجبازان

سمج را بپرداخت بهای سنگین لجبازی مجبور ساخت ، پاداش نیکو
کاری را نیز بیان میسازد پیشوای اسلام (ص) در اینمورد فرمود:
ملاحظه کنید نیکی بپدر چقدر با ارزش است . این بود داستان
بقره (گاو ماده) که دومین و بزرگترین سوره قرآن بهمین نام نامیده
شده است . (۱)

(۱) تفسیر مجمع البیان علامه طبرسی جلد اول - ناسخ التواریخ
جلد هبوط و تفاسیر قرآن کریم در آیات ۶۷ تا ۷۱ سوره بقره

قیس بن سعد :

پرچہ قرمان علیؑ

پرچمدار قهرمان علی

سیزده سال از نخستین سالهای بعثت پیشوای عزیز اسلام با مشقتها فراوان در میان مردم مکه سپری شد ، تا اینکه پیامبر بفرمان خداوند بسوی مدینه هجرت کرد ، مبدأ تاریخ اسلامی برای مسلمانان در زمان خلافت عمر با مشورت و تصویب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام همان تاریخ ورود پیامبر به مدینه مقرر گشت . (۱)

قبل از ورود پیامبر به مدینه این شهر بنام بانی آن یثرب نامیده میشد ، (۲) ولی بعد از سکونت پیامبر (ص) در این شهر بعنوان "مدینه النبی" یعنی شهر پیغمبر و بعدها مدینه تنها نامیده شد .

(۱)

(۲) با اختلاف مختصری در سلسله انساب چنین آمده "یثرب بن قانیة بن مهلائیل بن ارم بن سام بن نوح" از کتاب عمدة الاخبار فی مدینه المختار تألیف احمد بن عبد الحمید عباسی متوفای قرن دهم هجری .

در این سرزمین دو طایفه بزرگ بنام اوس و خزرج زندگی می کردند که باهم سخت اختلاف داشتند و برای گرفتن کمک علیه هم دیگر بیکه آمده بودند تا از قریش در مبارزه با طرف مقابل استمداد کنند که با پیغمبر (ص) آشنا شدند و همین آشنائی سبب گرایش آنان با اسلام و مهاجرت پیغمبر (ص) به مدینه و در نتیجه موجب رفع خصومت و دشمنی و باعث اتحاد و برادری مردم مدینه و پیدایش صلح و آشتی گردید که قرآن هم الفت بعد از خصومت ایشان را از نعمتهای خداوند می شمارد .

گرچه قبل از ظهور اسلام عبدالله بن ابی داعیه سلطنت و رهبری مردم یثرب را داشت ولی دو تن سعاد تمند یکی از رؤسای مورد علاقه عموم مردم اوس سعد بن معاذ و دیگری سعد بن عبادہ رئیس خزرج ، در حمایت از رسول خدا (ص) و نصرت اسلام کمال اهتمام را بکار بردند .

سعد و پدرش عبادہ در جاهلیت و اسلام صاحب سفره ، و از مهمان داران معروف بودند و سعد در جاهلیت و اسلام پناه گاه بی پناهان و سرور خزرجیان بود ، سعد از نقبای دوازده گانه این امت بود که پیامبر (ص) با اشاره جبرائیل او را برگزیده بود ، و از بیعت کنندگان در عقبه و مردی سرور و بزرگ و بخشنده بود و علیه ابوبکر اعتراض کرد ، از بیعت با او خود داری نمود و از مدینه

خارج گشت و بآنجا برنگشت تا اینکه در سرزمین حوران درگذشت^(۱)
 او فریاد میزد : "بخدا سوگند خودم از پیامبر(ص) شنیدم
 که میفرمود : چون من بمیرم مردم بگمراهی متمایل میشوند و بعقب
 (یعنی بدوران جاهلیت برمیگردند ، بنابراین در چنین روزگاری
 حق باعلی است و کتاب خدا بدست اوست ، بجز علی با دیگری
 بیعت مکن"^(۲)

بااینکه سعد از مدینه بیرون رفت او را رها نکردند و هم
 چنانکه شیوهٔ نامردان روزگار است او را کشتند و بعد هم شایع
 کردند که او را جن کشته است!

ابن ابوالحدید نوشته که مردی از سنیان از یک نفر شیعه
 پرسید : چرا علی از حق خودش که شما او را صاحب آن میدانید با
 آن همه مآثر و شخصیتی که داشت دفاع نکرد و سکوت نمود ، شیعه
 پاسخ داد : علی ترسید که او را جن بکشد ، شعراء هم در این مورد
 اشعاری دارند که همه کنایه و تعرض بهمین مطلب است که قتل
 سعد بدست جن شایعه ای بیش نبود^(۳)
 همانگونه که سعد و پدرانش هم از سخاوتمندان روزگار بودند فرزندان

(۱) جلد ۸ معجم رجال الحديث آية الله خوئی

(۲) و (۳) قاموس الرجال تستری جلد ۴ ص ۲۲۷ و ۲۲۸

شجاعش قیس نیز چون نیاکان خویش در بذل و بخشش نمونه بارزی بود و در سخاوت معروف و مشهور بود .

قیس از نخستین روزهای ورود پیامبر (ص) به مدینه خود شاهد ماجراهائی افتخار انگیز است از جمله میگوید : رسول خدا (ص) بمنزل ما آمد از در منزل فرمود : سلام و رحمت خداوند بر شما باد . پدرم آهسته جواب پیغمبر را داد پدرم گفتم : چرا پیغمبر را بخانه نخواندی ؟ پدرم گفت : بگذار پیغمبر بیشتر بر ما سلام کند . در این موقع پیغمبر فرمود : السلام وراه خود را در پیش گرفت که از منزل ما دور شود . پدرم بدنبال پیغمبر دوید و عرض کرد : یا رسول الله من سلام شما را شنیدم و آهسته پاسخ گفتم که تو بیشتر بر ما سلام کنی (که سلام تو سلامتی و مایه برکت است) . پیغمبر (ص) بخانه ما آمد (و پس از پذیرائی و احترام شایسته بمقام او) دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت : بار خدا یا صلوات و رحمت خود را بر خاندان سعد بن عبادہ فرو فرست » (۱)

زمانی هم می بیند مردم مدینه که هر يك چند نفر محدود را که از ده نفر تجاوز نمیکند از مسلمانان مهاجر برای پذیرائی بخانه میبرند ، پدر او سعد بیش از هشتاد نفر را پذیرائی میکند . (۲) و مهمترین آنکه پدرش سعد رئیس خزرج که صدها نفر افتخار خدمت

(۱) و (۲) قاموس الرجال جلد ۴ در سعد بن عبادہ

اورا داشتند - قیس را به پیغمبر (ص) سپرده بود که بخد متش قیام
 کند ، قیس از اینراه کسب دانش و ایمان میکرد و در جنگهای اسلامی
 همراه پدرش با دشمنان پیغمبر (ص) میجنگید ، او بیاد دارد که
 پدرش در جنگ پدر به پیغمبر عرضه داشت که اگر دستور دهی بدریا
 رویم مطیع و منقادیم و در نبرد با دشمن پیشقدم شد و همو بود که به
 پیامبر پیشنهاد کرد که در سایه بانی بر فراز تپه بنشیند و از خطر
 جنگ دور باشد ، و همچنین فد اکاری قیس و پدرش در جنگهای دیگر
 بخصوص فتح مکه فراموش نشدنی است ، در باره قیس و پدرش سعد
 و جدش عباد و پدر عباد د لیم نوشته اند که مهمان خانه داشته و
 مردم را ندا میکرد ه اند که در خانه قیس سفره حاضر است بیائید غذا
 بخورید ، این روش حتی در جنگها و مسافرتها که حمل آذوقه و
 خوراکی مشکل بنظر میرسد برای قیس کاری عادی بوده چنانکه اسد
 الغابه^(۱) آورده در یکی از اردوها که ابوبکر و عمر هم در آن بودند ،
 قیس برای اطعام لشکر قرض میکرد و بمردم غذا میداد . ابوبکر و عمر
 گفتند : اگر این جوانمرد را بحال خود واگذاریم مال پدرش را تمام
 میکند ، سپس در میان مردم افتادند ، همینکه سعد این سخن را
 شنید بالای سر پیغمبر (ص) بپا خاست و فریاد زد : کیست که
 میان من و پسرای قحافه (ابوبکر) و پسر خطاب حکم کند ؟ که
 فرزند مرا به بخل وادار میکنند ، ما خاندان بخل نیستیم .

(۱) اسد الغابه ۴ ص ۴۱۵ بنقل افق اعلی ص ۵۸۱

خلاصه قیس گذشته از مقام علم و شجاعت و زهد در سخاوت نیز میراث اجداد خویش گرفته و در اسلام نیز بر آن افزوده است، سفره قیس در سفر و حضر در جنگ و صلح همه مشهور است شاید آن پیر زن آذربایجانی هم بدون مقدمه و شنیدن سابقه نبود که در زمان استانداری قیس در آذربایجان آمد و نزدش ایستاد و گفت: که در خانه من موش کم است؟^(۱)

قیس از این کنایه خوشش آمد و فرمود: چه خوب سئوالی کردی و نیکو کنایتی آوردی؟ بخدا موشهای خانهات را زیاد خواهم کرد دستور داد بروید خانهاش را از خوردنی پر کنند که موش آنجا رود که خوردنی باشد و این زن زرنگ بکنایه بمن فهماند که در خانه خوردنی ندارد، باز از مرد انگیزها و سخاوتهای قیس آورد و اندک وقتی که سعد بن عباد به پدر قیس بعنوان اعتراض بر خلافت ابوبکر از مدینه بیرون رفت اموال خود را میان فرزندانیش تقسیم کرد ولی بعد از بیرون رفتن او یکی از زنانیش که حامله بود فرزندی بدنيا آورد، ابوبکر که برادر زن قیس بود به همراهی عمر نزد قیس آمدند که این تقسیم اموال را بهم زد و از نوتقسیمی شود که سهم طفل هم منظور شود، قیس گفت سهمیه خودم از ارث را باین کودک میدهم ولی آنچه پدرم

(۱) کامل مبرد ص ۳۰۹ والنجوم الزاهرة جلد ۱ ص ۹۶. قالت: انی اشکوالیک قلة الجرذان! فقال قیس: ما احسن هذه الکنايه! املئوا بیتها خبزًا ولحمًا وسمنا وتمرًا.

کرده بهم نیزم و تغییر نمیدهم ، و مشهورتر از همه آنکه قیس از مردم طلب زیادی داشت وقتی بیمار شد کمتر بعیادت او آمدند یا دیر آمدند ، و باو گفته شد که مردم چون بتو بد هکاری دارند خجالت میکشند که بدیدنت بیایند .

قیس گفت : خدا رسوا کند آن مالی را که برادران و دوستان را از عیادت باز دارد ، فرمان داد که در میان مردم ندا کنند : هر کس به قیس بد هکار است ، قیس از طلب خود صرف نظر کرده و او را حلال نموده است ، آنروز آنقدر بدیدن او آمدند که تا شب پله خانه اش ویران شد .

قیس در حقگوئی و حقجوئی نیز کم نظیر بود . او بهنگامه سختی مردانه استقامت میورزید و از افق حق نور و روشنی میطلبید و به نقطه مرکزی اسلام و محور این دین مبین نظر میداشت و همواره طرفدار حق بود . قیس در شورای بزرگان صحابه و یاران علی (ع) که برای بیرون رفتن از مدینه تشکیل شده بود بپا خاست و عرض رسانید :

یا امیرالمومنین اقامت تو در دیار ما "حجاز" افتخار ، بلکه آرمان ماست ، محبوبتر از تو کسی در روی زمین نیست که در دیار ما اقامت کند تو اختر فروزنده مائی که بروشنائی آن راه می پیمائیم و اگر به فقدان تو دچار گردیم آسمان و زمین ما تاریک خواهد شد . (۱)

(۱) انت نجمنا الذی نهتدی به ، ولو فقدناک لتظلمن سماننا و ارضنا

توپناه مائی که در حوادث رو بتو میآوریم ، ولی چه باید کرد اگر معاویه را بحال خود واگذاری مصر و یمن و عراق را تباه میکند

علی علیه السلام ، قیس را به همراهی حضرت امام حسن و عمار یاسر به کوفه فرستاد که مردم را بیاری حضرتش دعوت کنند ، قیس در سخنرانی خود در کوفه نیز داد سخن داد و سخن از حقانیت علی و بطلان دشمنان علی گفت ، مردم بتامای پاسخ مثبت دادند . قیس مردم کوفه را تحسین کرد و گفت : علی (ع) بهترین کسی است که بر روی زمین قدم میگذارد ، قیس در جنگهای جمل ، صفین ، نهروان گذشته از اینکه مرد شمشیر بود و نیروی دشمن را درهم می شکست ، از نظر سخن و منطق هم او هام و خیالات باطل قوم راست و بی پایه مینمود و حقانیت علی را همواره از نظر علم و ایمان و هجرت و قرابت به پیغمبر با بیان روشن برای مردم روشن میساخت .

علی علیه السلام که همواره رشد اخلاقی و صلاحیت افراد را معیار احراز مشاغل دولتی میدانست ، قیس را به استان پهناور و پردرآمد مصر فرستاد ، مردم مصر عدالت و دادگری علی و مساوات و مواسات اسلام را در اعمال و رفتار قیس مشاهده میکردند سخت باو علاقه مند بودند ، اما معاویه که همواره کار بد سیسه و دغل از پیش میبرد . سخت کوشید که قیس را بخود متمایل سازد و از علی (ع) جدا نماید در نامه اش با وعده داد که سلطنت عراقین از تو و سلطنت حجاز برای هر کس از خانواده ات که بخواهی و غیر از این هم هر چه

بخواهی مضایقه ندارم!

معاویه وقتی از طرف قیس جوابهای دندان شکن دریافت کرد راه نیرنگ پیش گرفت و از قول قیس نامه‌ای جعلی درست کرد که قیس بمعاویه نوشته من چون بدقت نگریستم پشتیبانی خود را از کشندگان عثمان درست ندانستم . با اموال و رجال هرچه بخواهید شمارا کمکم میکنم و هر زمان بخواهید باعجله خواهم آمد .

این نامه ساختگی از نظر هوچی‌گری معاویه خیلی سر و صدا بپا کرد ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام با اینکه به پاکی و صداقت قیس سوگند یاد فرموده بود معذالك از جنبه سیاسی ابقای قیس رادر مصر صلاح ندانست ، قیس را معزول ساخت و محمد بن ابوبکر را با فرمان بسوی مصر روانه ساخت ، قیس از استاندار جدید استقبال کرد و آنچه بمصلح و خیرخواهی بود با و تذکر داد و خود روانه مدینه شد . در مدینه جاسوسان معاویه مخصوصاً " مروان و اسود بن ابوالبختری بسراغش آمدند و او را ترساندند ، حسان بن ثابت که از هواخواهان عثمان بود قیس را بر محبت علی علیه السلام سرزنش کرد که تو خود رافدای علی کردی و او قدر تو را نشناخت .

قیس که مرد حق بود و نصب و عزل در پستهای اثری در روحیه حق طلبانه او نداشت گوش بسخنان آنها نداد با یاران خود بسوی عراق حرکت کرد که به مولایش علی (ع) بپیوند . معاویه که این بار بیش از پیش ناراحت شده بود خشمناک شد و مروان و اسود

را نكوهش كرد كه شما باعث شديد قيس با مدامد علي برود ، بخدا
سوگند اگر علي (ع) را با صد هزار مرد جنگي امداد كرده بوديد ،
اينقدر مرا بخشم نميآورد كه قيس را تنها بكمك علي فرستاديد .

قيس جريان مكاتباتي كه ميان او و معاويه واقع شده بود و
سياستي كه در برابر معاويه بكار برده بود براي امام شرح داد
حضرت خوشحال شد و اختيارات نامحدودي به قيس داد و او را به
استانداري آذربايجان گسيل داشت .

امام (ع) در فرمان خود طی ۸ ماده دستورات عادلانه‌ای
بقیس میدهد :

- ۱- بمنطقه خراج خود بحق روانه شو .
- ۲- با سپاه خود بانصاف و خوبی رفتار کن .
- ۳- آنچه را خدا بتو تعلیم داده بآنها كه در آن ناحیه در
پیشگاه تو هستند بیاموز .
- ۴- عبدالله بن شميل احمسی خواسته كه سفارش او را بتو
بكنم ، من او را شخص فروتنی دیدم .
- ۵- در بانسان خود را به نرمی وادار .
- ۶- در رابروی مردم باز بگذار .
- ۷- حق را وجهه همت گیر ، كه هر كه موافق حق باشد ، او را
حق اسیر نمیخواهد و با سیری نمی دهد .
- ۸- از هوی و هوس پیروی مكن كه ترا از راه خدا گمراه میکند .

همینکه امیرالمؤمنین (ع) تصمیم به جنگ با معاویه گرفت به قیس نوشت که عبداللہ بن شمیل را در آذربایجان بجای خود بگذارو خود با تعجیل بسوی من حرکت کن که در اول ماه باستمکاران روبهرو خواهم شد . انشاءالله وتأخیرم فقط برای تست .

قیس پس از ورود بعراق با حفظ سمت استانداری آذربایجان فرماندهی بر پیش جنگان علی (ع) از ناحیه آذربایجان و فرماندهی شرطة الخميس را نیز عهده دار شد .

افراد شرطة الخميس چهل هزار نفر بودند که با علی علیه السلام بعنوان مرگ بیعت کرده بودند که آنها جان بدهند و علی (ع) ضمانت بهشت فرموده بود .

قیس در جنگ صفین نیز مردانگیها کرد و حماسه های مـرد آفرینی میخواند و هرروز وفاداریش نسبت به مولایش علی آشکارتر میشد و معاویه از دست قیس وزبان او درمانده و بیچاره شده بود (۱) همینطور در جنگ نهروان هم در میدان نبرد و هم در صحنه سخنوری و ارشاد خوارج فریب خورده سخت فداکاری کرد .

بعد از شهادت علی علیه السلام باز هم قیس در صف نخستین بیعت کنندگان با امام مجتبی (ع) قرار گرفت و لشکر شکست

(۱) بکتاب وقعه صفین تألیف نصر بن مزاحم صفحات ۴۴۴ به بعد مراجعه شود .

خورد ه را جمع آوری نمود با اینکه در عهد اخير حضرت امير عليه السلام امام حسين و قيس بن سعد و ابوايوب انصاری را بفرماندهی عالی سپاه خویش منصوب فرموده بود حضرت امام حسن عليه السلام عبيد الله عباس را بفرماندهی سپاه خویش بسوی معاويه گسیل داشت و او را بمشورت قيس پسر سعد و سعيد بن قيس همدانی سفارش فرمود و در ضمن توصیه نمود که هنگام برخورد با معاويه توشروع به جنگ نکن و پس از آغاز جنگ اگر برای تو پیشامدی کرد قيس فرمانده سپاه باشد تا خودم برسم .

در محلی بنام الحيوٰضه تلاقی دو لشکر شد روز نخست سپاه علی (ع) لشکر معاويه را بعقب راند ولی نیمه شب بر اثر وعده و وعيد معاويه بخصوص وعده بعبيد الله پسر عباس که يك ميليون ! نزد من داری فریب خورد و به لشکر معاويه رفت صبح هرچه انتظار کشیدند ابن عباس از چادر فرماندهی بیرون نیامد . وقتی جریان را فهمیدند قيس نماز صبح را خواند و سپس به سخنرانی قیام و مردم را به ثبات قدم و پایداری تشویق کرد و فرمود :

مردم روز خوشی از این خاندان ندیده اند آنگاه به شرکت عباس عموی پیغمبر در جنگ بدر و اسیری او بدست مسلمانان و فدیه دادن وی اشاره کرد و فراموشی را از مقابل پسر بن اوطاة در یمن تذکر داد و مسلمانان را به پایداری خواند . مسلمانان عراقی یکدل و یکزبان اظهار اطاعت نموده و گفتند : بنام خدا ما را بسوی

دشمن حرکت ده .

از آنسوی بسربین ارطاة ستمگر معروف از سپاه معاویه بیرون
آمد و فریاد زد :

ای اهل عراق بیهوده خود را بکشتن ندهید ، فرماننده
شما عبیدالله عباس نزد ماست و امام حسن هم با ما بیعت نموده است
این تبلیغات دروغین باندازه‌ای روحیه سپاه را درهم کوبید
که هشت هزار نفر با ابن عباس بسوی معاویه رفتند ولی قیس که
قبلاً "یکمیلیون درهم معاویه را رد کرده بود و تسلیم وعده‌های
فریب‌ای او نشد با و نوشت : ای معاویه می‌خواهی مرا در دینم
فریب دهی؟! بخدا تو مرا دیدار نخواهی کرد مگر آنکه میان من
و تو سرنیزه باشد .

قیس با سپاه چهار یا پنج هزار نفری خود به معاویه حمله کرد
و لشکر معاویه را بعقب راند ، لیکن تبلیغات ناجوانمردانه معاویه که
قیس هم مخفیانه صلح کرده شیرازه لشکر را درهم گسیخت گرچه
سپاه پنج هزار نفری که با قیس مانده بودند سرتراشیده و سوگند یاد
کرده بودند که بعد از شهادت سرورشان علی (ع) تا پای مرگ
دست از جنگ نکشند ولی اجبار امام حسن مجتبی بمصالحه موجب
شد که دوران‌دیشی و مصلحت امام مقدم بر هر امری است بنابراین
قیس پیشنهاد کرد که بجنگیم یا برای شما امان بگیریم ، آنها امان
را بصلاح دیدند .

معاویه نامه‌ای را امضاء کرده بود و نزد قیس فرستاد ، قیس برای سپاه ۱۲ هزار نفری خود امان نوشت و چیزی برای خود مطالبه نکرد ، وقتی که برمعاویه داخل شد روی صندلی خود نشست دستش را روی زانو گزارده بود ، معاویه از تخت خود فرود آمد و دست بردست قیس نهاد ، قیس برای بیعت از مولایش حضرت مجتبی علیه السلام اجازه گرفت ، آنگاه رومعاویه کرد و سخنان تندی گفت ، همواره قیس حقایق را میگفت و در مقابل معاویه مردانه میایستاد و از حمایت خاندان پیغمبر دریغ نداشت و در آخر عمر در مدینه ماند این بود د ورنمائی از چهره مردانه قیس که از کودکی و دوران جوانی بسخاوت مشهور و بمثابه رئیس پلیس و نگهبان پیغمبر و رجنگاه از افسران لایق و پرچمداران اسلام ، و در دوران حضرت امیر (ع) استاند ار مصر و آذربایجان و فرمانده گارد مخصوص پنجاه هزار نفری علی علیه السلام و از آن پس سخنگوی دلاور و فرمانده قهرمان سپاه امام حسن علیه السلام و خارجشم معاویه بود . قیس در مدینه و مصر و آذربایجان و عراق و حجاز با تعلیمات خویش در ترویج اسلام و بیداری جامعه سخت مؤثر بود ، او سخنوری خوش بیان ، سیاست مداری دور اندیش ، جنگجوی دلاور و زاهدی کم نظیر بود ولی قدرش مجهول و نامش کمتر آشنا ، و شناسائیش همگانی نیست ، درباره قیس و راه و رسم وی باید کتابها نگاشت و بررسی اوضاع و احوال زمانش

را از پرتو درخشان گفتارش آغاز باید کرد تا حقایق آنچنان کمبوده
روشنتر و چهره حقیقت جوی این پرچمدار قهرمان علی در همه دلها
مهرورار بتابد .

سید اسماعیل حمیری :

شاعر قمریان شمع گلی در سوره

شاعر قهرمان

شعر شناسان عرب عقیده دارند که در میان شعرای اسلامی سه تن سرآمد دیگران میباشند : فرزدق و جریر و اخطل.^(۱) و در میان شاعران جاهلیت و اسلام نیز به سه تن عقیده دارند که شعر شان از دیگران بیشتر بوده ، بشّار و ابوالعتاهیه و سید.^(۲)

سید اسماعیل حمیری شاعری قهرمان و متهور بوده و هیچگاه از گفتن حق خودداری نمیکرده وی در سال ۱۰۵ در عمان بدنیا آمد و با پدرش محمد و مادرش به بصره مهاجرت نمود.^(۳) پدر و مادرش از خوارج نهروان از تیره اباضیه بوده اند که سبّ و دشنام به

(۱) جلد ۷ الاغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی ص ۶۹

(۲) نامش اسماعیل فرزند محمد بن یزید بن ربیع بن مفرغ حمیری کنیه اش ابو هاشم و مادرش زنی از قبیله ازد از بنی حدان و جدش یزید بن شاعر مشهور است که زیاد و فرزندانش را هجو کرده و آنها را از آل حرب نفی کرده و بهمین جهت عبیداله زیاد او را شکنجه و حبس کرده است و معاویه آزادش کرد .

(۳) سرالسلسله العلویه ابی نصر بخاری ص ۸۳

ساحت قدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام کار شبانه روزی ایشان بوده و از این راه به اسماعیل بسیار سخت میگذشت ، چون وی از همان کودکی از دوستان سرسخت علی (ع) بود ، چنانکه از وی پرسیدند چطور شد تو با اینکه در یک خانواده خارجی و دشمن علی بدنیآ آمدی ، شیعه شدی؟! پاسخ داد : این رحمتی بود از جانب خداوند که بطور ناگهانی بر من فرود آمد (غاصت علی الرحمة غوصاً) .

براستی که چنین بود و وجود سید اسماعیل حمیری خود برای مردم زمان حجتی آشکار بود که در یک خانواده خارجی مذهب و دشمن علی بدنیآ بیاید ولی بدون آنکه کسی او را تشویق یا تهدید کند این چنین در محبت مولی علی نرد عشق بیازد و از هیچ حادثه ای نهراسد ، خود گاهی اشاره به خانه پدرمادری میکرد و اندوه سرپایش را فرا میگرفت و آهی از دل پر درد میکشید و میگفت چقدر مدت طولانی که در این غزفه سبّ امیرالمؤمنین بعمل آمد!

سید در این خانه پر رنج و ملال این عمل زشت را از پدر و مادر میدید از یکسوی روی عشق و علاقه‌ای که به علی داشت ناراحت میشد ، بخصوص که پدر و مادرش مرتکب این کار ناپسند بودند ، نه توان شکیبائی و قرار داشت و نه پای گریز و فرار ، گاهی از خانه بیرون میرفت شاید قدری دلش آرام بگیرد و همینکه تاریکی شب همه جا را فرا میگرفت ، کودکی بود و بی پناه مجبور میشد باز به همان خانه

برگردد ، باین اندازه هم اکتفا نکردند پدر و مادرش خواستند او را
قربانی راه علی دوستی کنند ، از خانه فرار کرد ، امیر شهر عقبه بن
سلم هئا^{اورا} در پناه خویش گرفت و خانه ئی بوی داد او در آنجا ماند
تا اینکه پدر و مادرش مردند و میراث آنها باو رسید .

گویند در آغاز از معتقدان بمذهب کیسانیه بود و محمد بن
حنفیه را مهدی موعود می پنداشت و چون این روایت را از پیامبر (ص)
شنیده بود که بعلی (ع) فرموده : " بزودی خداوند بتو پسری
عطا میکند و من نام و کنیه خود را باو بخشیدم " او در این مورد قصیده
ئی سرود ، که در آن میگوید : لقد كان ابن خولة غير شك صفاء
ولایتی و خلوص و دّی

ولی پس از برخورد با حضرت امام جعفر بن محمد صادق (ع)
بمذهب آنحضرت گروید^(۱) و از شوق فریاد زد : تجعفرت باسم الله
والله اكبر و ایقنت ان الله يعفو و يغفر

با اینکه سید اسماعیل حمیری در شعر بمرتبه عالی رسیده
بود چون در مدح خاندان پیغمبر شعر میگفت و دیگران را جز به
بدی یاد نمیکرد مردم ابن الوقت کمتر با شعارش می پرداختند چنان
که اصمعی در باره اش گفته : خدا او ((سید)) را بکشد چقدر طبع
خوب داشته و مسلک شعرا را پیموده ! بخدا سوگند اگر در شعرش

(۱) اغانی جلد ۷ صفحات ۶ تا ۹

سبّ پیشینیان نبود کسی از طبقه او براو پیشی نمیگرفت. (۱) یا اینکه گفته بود : خداوند او را زشت کند که بطریق شعرای بزرگ رفته ، اگر مذهب او نبود و آنچه در اشعارش گفته ، کسی را براو مقدم نمی داشتم .

تنها نقصی که بر سید وارد کرده اند همین است که او در مدح بنی هاشم شعر گفته چنانکه اصفهانی گوید : موصلی گفته که :
عمویم نقل کرد که من :

دو هزار و سیصد قصیده از اشعار سید را نوشته بودم که همه در مدح بنی هاشم بود ، فکر میکردم در اینمورد قصیده از سید باقی نمانده باشد که من ننوشته باشم . تا اینکه یکروز مرد ژنده پوشی در کنار من نشست و سه قصیده از اشعار سید را در ستایش بنی هاشم خواند که من ننوشته بودم ، من تعجب کردم وبا خودم گفتم اگر این مرد میدانست که من چه قصایدی را نوشته ام آنوقت قصیده ئی میخواند که در کتاب من نبود زیاد جای تعجب نبود ولی با اینکه اونمی دانست من چه قصایدی را نوشته ام سه قصیده اش برای من تازگی داشت ، آنوقت فهمیدم که اشعار سید اسماعیل در مدح بنی هاشم آنقدر زیاد است که من از عهده آن بر نخواهم آمد . (۲)

(۱) ص ۸۳ سراسر السلسلة العلویه ابی نصر بخاری ذیل احوال محمد حنفیه

(۲) جلد هفتم اغانی

آزاد مرد بخشنده

پیشوای اسلام در دومیین پایگاه نشر توحید یعنی مدینه شروع به دعوت کرد مسلمانان مخلص برای نشر این نوای آزادی به میان قبایل و طوایف می‌رفتند، در یکی از این سربها مردی را اسیر کرده و به نزد رسول خدا (ص) آوردند، حضرت تا آن مرد را دید پرسید: آیا این مرد اسیر را می‌شناسید؟ او شمامه پسر آثال حنفی است، با او خوش رفتاری کنید. سپس رسول خدا به خانه رفته و فرمود: هر چه از خوردنی پیدا می‌شود برای شمامه بفرستید. یک شتر شیرده نیز در اختیار وی گذاشت تا از شیر آن استفاده کند ولی این خوش رفتاری رسول خدا (ص) در او اثر نکرده و هروقت او را دعوت به اسلام می‌کرد، گستاخانه پاسخ می‌داد: بس کن ای محمد! اگر می‌خواهی مرا بکش مرد خونی و قاتلی را کشته‌ای و اگر خونبها می‌پذیری هر مبلغ که می‌خواهی بگو. من اسلام نمی‌آورم.

حضرت با متانت خاص خود تحمل ورزیده و از کشتن او خوداری میکرد تا اینکه یک روز دستور داد بدون قید و شرط او را آزاد سازند.

شمامه بیرون رفت و در بقیع خود را پاکیزه ساخت و به نزد رسول خدا (ص) آمد و با اختیار اسلام آورد و پس از مسلمان شدن عرض کرد:

ای رسول خدا (ص) پیش از این چهره تو مبغوض ترین چهره‌ها به نزد من بود و اکنون تو را از همه کس بیشتر دوست می‌دارم.

شمامه برای عمره به مکه رفت و در وادی مکه آشکارا مانند مسلمانان تلبیه گفت. قریش او را گرفته و گفتند: تو از دین برگشتی! پاسخ داد: نه، من بهترین دین، یعنی دین محمد را پیروی کردم. به خدا سوگند تا رسول خدا (ص) اجازه ندهد، یک دانه گندم به ما به بدست شما نخواهد رسید.

شمامه به مکه رفت و از صدور گندم به مکه جلوگیری کرد. مردم مکه به رسول خدا (ص) نوشتند که: تو دیگران را به مله رحم سفارش می‌کنی ولی خودت قطع رحم می‌کنی! پدران را به شمشیر و فرزندان را به گرسنگی می‌کشی!

حضرت به شمامه نوشت از صدور گندم به مکه جلوگیری نکند (۱)

این داستان کوتاه نمایانگر شیوه‌های مردانگی و خصلت آزاده‌گی است و با اینکه شمامه خود را خونی و قاتل می‌داند، اما رسول خدا بخاطر خصلت‌های نیکی که در او بوده و وجودش برای اجتماع نافع بوده است با او خوش رفتاری می‌کند و از اجبار و اکراه وی به مسلمانی خودداری می‌نماید که در نتیجه وقتی شمامه خود را آزاد می‌بیند و اجباری بر سر او نیست می‌یابد به دلخواه مسلمان می‌شود و در مسلمانی خود مردانه استقامت می‌ورزد.

زیدشید

حضرت امام زین العابدین علیه السلام دارای ۱۲ پسر بود که بعد از حضرت امام محمد باقر (ع) زید بن علی در تاریخ اسلام نقش بسزائی دارد و هم اکنون فرق زیدیه یمن و مصر و سایر ممالک اسلامی منتسب به او هستند و او را امام می دانند. اما خود زید چنین ادعائی نداشت و به امامت پدر و برادر و برادرزاده اش معتقد بود و بعنوان خونخواهی جدش حضرت امام حسین (ع) و احیای حقوق و حدود اسلام علیه بنی امیه قیام کرد. مردم کوفه در زمان حکومت هشام بن عبدالملک با زید بدین شرط بیعت کردند که طبق کتاب خدا و سنت رسول با آنان عمل نماید و با ظالمان جهاد نماید و ستمدیدگان را یاری و محرومان را عطا فرماید و خاندان پیغمبر را بر دشمنان نشان یاری کند. مدت هفده ماه مخفیانه مردم کوفه بیعت می کردند تا اینکه شمار آنان از هشتاد هزار و هواخواهان از صد هزار نفر هم گذشت.

با اینکه حضرت امام باقر و امام صادق (ع) از واقعه کاروبیوفایی کوفیان خبر داده بودند، زید چاره ای جز قیام ننید ولی سرانجام همان شکده خبر داده بودند. زید با همه شجاعتی که از خود بروز داد در برابر کید دشمنان و بیوفایی دوستان شکست خورد و تیری بر مقتل وی آمده و بشهادت رسید. بدن زید را در میان نهری دفن کرد و آب بر روی آن بستند ولی سرانجام بنی امیه از محل دفن آگاه شده بدن را بیرون آورده سر جناب زید را به شام فرستادند و جسد شریف او را به دار آویخته که مدت چهار یا پنج سال بر روی دار بود تا اینکه جسد را فرود آورده و به آتش سوختند... فرزندان حضرت زید به اسم: یحیی، عیسی، حسین و محمد هر کدام از شخصیت های بارز اسلامی بوده و همواره علیه ظلم و بیدادگری قیام می نموده اند و آنان نیز فرزندان داشتند که از جنبه های علمی و مبارزاتی در تاریخ اسلام مشهورند.

ولادت زید در سال ۷۶ و شهادتش در ۲۵ محرم سال ۱۲۲ هجری بوده. قیام زید و فرزندش یحیی آنچنان در مردم مسلمان بخصوص ایرانیان اثر کرد که یکباره علیه بنی امیه قیام کرده و بساط ننگین حکومت جابرانه آنها درهم نوردیده شد. او معلم خراسانی و یاراش بدن یحیی پسر زید را که چهل ماه برادر آویزان بود فرود آوردند و غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز خواندند و دفن کردند و در سراسر ایران به مدت یک هفته عزای عمومی اعلام و به مدت یک سال ایرانیان فرزندان ذکور خویش را بنام یحیی و زید نامگذاری کردند و چون در لباس سیاه ماتم و با پرچم سیاه علیه بنی امیه قیام کرده بودند بعد از آنکه بنی عباس روی کار آمدند، لباس سیاه را شعار خود قرار دادند (۱)

